

درس نظامی چیست؟

ویلیام ث فولر (پسر)
مترجم: امیر سرتیپ ۲ علی اصغر حقیقی
(موسسه آموزشی و تحقیقاتی صنایع دفاع)

بنمایید رد کردند.

بعداً به همین نحو کشور ژاپن در احراز آمادگی برای جنگ علیه آمریکا در سال ۱۹۴۱، نظریه‌ای در مورد کسب پیروزی را به کار برد که به طور مطلق عجیب و متکی بر عدم درک اجتناب‌ناپذیر نظام حکومتی آمریکا و سرشت افراد آمریکایی بود.

علیرغم این مسائل، آمریکا بعداً خودش در پیش‌بینی جنگ ویتنام شکست خورد و به طور بحث‌انگیزی هیچ‌گاه، حتی در پایان جنگ ویژگی‌های اساسی این جنگ را درک نکرد. به همین صورت اتحاد جماهیر شوروی سابق در جنگی که با افغانستان در سال ۱۹۷۹ به راه انداخت و نتیجه فاجعه‌آمیزی به بار آورد، دچار اشتباه گردید.

این موارد را تقریباً به راحتی می‌شود گسترش داد [و مثال‌های متعدد دیگری ارایه نمود] گرچه این اقدام می‌تواند ملال‌انگیز و غیرآموزنده باشد.

طبیعتاً این سؤال پیش می‌آید که چرا این‌گونه است؟ برای این موضوع که سازمان‌های نظامی خیلی از کشورها - در مورد چیزی که کلاوزویتز اعلام می‌کند مهمترین وظیفه آن‌ها می‌باشد - این‌گونه بد عمل می‌کنند چه توضیحی وجود دارد؟

در نهایت کلاوزویتز در یکی از بهترین قطعات مشهور خود در کتاب جنگ تأکید می‌نماید

اولین، برجسته‌ترین و دست‌نیافتنی‌ترین اقدام قضاوتی و تشخیصی که دولتمردان و فرماندهان باید به آن مبادرت ورزند، پایه‌ریزی نوعی جنگ است که بر آن مسلط هستند؛ در انجام آن مرتکب اشتباه نمی‌شوند و تلاش نمی‌نمایند تا آن را به سمتی ببرند

آن‌هایی که از اتفاقات گذشته درس نمی‌گیرند به خاطر تکرار آن‌ها مورد سرزنش واقع می‌شوند. البته این عبارت کلیشه‌ای که توسط عوام ولی به اشتباه به جورج سانتایانا نسبت داده می‌شود باید با اظهار نظر هگل فیلسوف آلمانی که به تعبیری می‌گوید "آنچه که ما از تاریخ یاد می‌گیریم این است که: هیچ‌وقت، هیچ‌کس، هیچ چیز از تاریخ یاد نگرفته است" در کنار هم قرار داده شوند.

ما از جنگ‌های گذشته چه چیز به درد بخوری یاد می‌گیریم یا می‌توانیم یاد بگیریم؟ این سؤال بسیار مهمی است به ویژه به این علت که اگر کسی در مورد قرن بیستم بیاندیشد، بلافاصله به این نتیجه می‌رسد که کلیه سازمان‌های مختلف نظامی، سند ملال‌آوری از پیش‌گویی در مورد خصوصیات جنگ آینده، یعنی پیش‌بینی ماهیت درگیری‌هایی که آن‌ها ممکن است با آن مواجه شوند، جمع‌آوری نموده‌اند. جنگ جهانی اول را در نظر بگیرید، در اروپا به استثنای یک سرمایه‌دار گمنام یهودی - لهستانی به نام ایوان بلی‌اوخ، هیچ‌کس نتوانست بفهمد که جنگ جهانی اول یک جنگ طولانی، مواجه با بن‌بست و فرسایشی خواهد بود.

تقریباً همه انتظار داشتند که جنگ فراروی اروپای متحد، جنگی کوتاه و قطعی باشد که چند ماه و یا حتی چند هفته بیشتر به طول نیانجامد.

به هر حال مهارت‌های رهبران قدرت‌های عمده از نظر پیشگویی، بعدها و در طول قرن نیز بهبود نیافت.

به عنوان مثال رهبران اتحاد جماهیر شوروی سابق، در سال - ۱۹۴۰ علیرغم نبردهای هیتلر در لهستان و فرانسه -، این نظریه را که آلمان می‌تواند مبادرت به یک حمله برق‌آسا به کشور آن‌ها

که مغایر ماهیت آن است. این اولین موضوع استراتژیکی و جامع‌ترین آن است.

در این صورت چرا سازمان‌های نظامی بد عمل می‌کنند؟ جوابی که توسط عده‌ای داده شده این است که توانایی سازمان‌های نظامی برای درک بدیهیات با ابری از کوری عمدی پوشانیده شده است.

به عنوان مثال این عقیده وجود داشته است که قدرت‌های بزرگ نظامی اروپا به نحو غرور آمیز و خود بینانه‌ای تجربه جنگ داخلی آمریکا را نادیده گرفته‌اند زیرا از قرار معلوم همان گونه که مولتکه در حاشیه گفته است، آن جنگ فقط مسئله دو نیروی شبه نظامی در هم ریخته بود که در قاره آمریکا هر یک دیگری را تعقیب می‌کرد و در نتیجه فاقد هرگونه ارزش از نظر آموزش و یادگیری برای افسران ارتش‌های حرفه‌ای کشورهای متمدن به شمار می‌رود.

گفته می‌شود: درس تقریباً هر جنگی که تاکنون در گرفته است، به گونه‌ای احمقانه‌ای توسط یک کشور یا کشورهای دیگر نادیده گرفته شده است.

این نظریه که "سازمان‌های نظامی استعداد خارق‌العاده‌ای برای نادیده گرفتن بدیهیات دارند" هنوز ما را همراهی می‌کند.

سرهنگ باز شسته نیروی هوایی آمریکا جان واردن را به عنوان یک نظریه پرداز در زمینه قدرت هوایی در دهه گذشته در نظر بگیرید. او در یک مقاله تعیین کننده، استدلال می‌نماید که درس‌های حیاتی زیادی از اتفاقات استثنایی گذشته نشأت گرفته‌اند. آنچه در زیر می‌آید مثال‌هایی از درس‌هایی است که در زمان خود باید بدیهی به نظر رسیده باشند ولی بعداً با تحمل تلفات جانی بسیار زیاد، نادیده گرفته شده‌اند:

- اثر تیر و کمان‌های بزرگ بر سواره نظام سنگین فرانسه در آگین کورت

- مشکل حمله ناشی از وجود خندق در اطراف ریچموند

- کشتار به عمل آمده با مسلسل در جنگ روس و ژاپن

- ارزش تانک که در کامبری به نمایش گذارده شد

و اثربخشی هواپیما در مقابل با کشتی‌ها که با غرق شدن "اوست فریزلند" در یک آزمایش بعد از جنگ جهانی اول به وقوع پیوست.

البته اکنون سرهنگ واردن سعی دارد توجه ما را به جنگ خلیج فارس که یک واقعه استثنایی به شمار می‌رود جلب نموده و با توسل به آن، موردی برای نشان دادن اهمیت درس‌های این جنگ (یا نوعی از جنگ که مورد نظرش می‌باشد) ارائه دهد.

با این همه، مطالب او در اینجا مسئله دار هستند. حداقل به خاطر اینکه مثال‌هایی که او نقل می‌کند اصلاً درس نیستند، بلکه

مشاهدات تجربی (و در اغلب موارد غلط) درباره اثربخشی سلاح‌های مختلف می‌باشند. مطالب تجویزی نیستند و چیزی در این باره که چه کاری باید انجام دهیم (یا چه کاری انجام ندهیم) به ما نمی‌گویند و این با تعریفی که برای "درس" ارائه شده مغایرت دارد. اما ایراد بزرگ‌تری که هنوز می‌توان به ادعای ضمنی واردن - مبنی بر اینکه سازمان‌های نظامی معمولاً تجارب جنگ‌های گذشته را نادیده می‌گیرند - وارد نمود، این است که غلط بودن این ادعا کاملاً واضح است.

مثلاً این مطلب که اروپایی‌ها جنگ داخلی آمریکا را کنار گذاشته‌اند بی‌مورد است زیرا برعکس این ادعا، اروپایی‌ها این جنگ را مجدانه مورد مطالعه قرار داده‌اند. کتاب "استون وال جکسن و جنگ داخلی آمریکا" نوشته "جی اف آر هندرسون" سالیان سال در دانشکده ستاد کامبرلی به عنوان یک مدرک آموزشی تدریس می‌گردید. در آلمان تعدادی از افسران پایور از جمله شای برت، من گلد و فریدگ-لورینگ اون خدمت می‌کردند که متخصص نگارش مطلب در مورد نبرد آمریکایی‌ها - بین سال‌های ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۵ بودند. حتی در امپراطوری روسیه، در شروع دهه ۱۸۸۰ میلادی، "تزار" شخصاً بر اساس ارزیابی خود از عملیات جب استوارت و فیل شرایدن، دستور اصلاح جنجالی و (غیرمعمول) نیروی سواره نظام در سراسر روسیه را صادر نمود. در حالی که نخبگان نظامی آمریکا، جنگ‌های داخلی آمریکا را به هیچ روی نادیده تلقی نمی‌نمودند، اشتیاق فراوانی در بهره‌گیری از درس‌های مرتبط با درگیری‌های اخیر خود نشان می‌دادند. مثلاً جنگ‌های اتحاد آلمان را در نظر بگیرید، موفقیت‌های پروسی‌ها و سپس آلمان‌ها به ترتیب در سال‌های ۱۸۶۶ و ۱۸۷۰ توجه تمام دنیا را به خود جلب نمود.

ارتش‌های سایر قدرت‌های بزرگ و حتی ارتش‌های متعلق به قدرت‌های کوچک‌تر، تلاش نمودند عواملی را که موجب موفقیت آلمان گردیده بود، مورد تجزیه و تحلیل قرار دهند و یک شور و اشتیاق زیاد و حتی علاقه بی‌امانی برای مطالعه و حتی نسخه برداری از مهمترین ویژگی‌های سیستم نظامی آلمان به وجود آمد.

به عنوان مثال برتری پروسی‌ها بر فرانسه در سال ۱۸۷۰ از نظر تعداد افراد، به وضوح ناشی از اقدام پروسی‌ها در زمینه سربازگیری بود که موجب ایجاد ذخیره انبوهی از مردان آموزش دیده شده بود. در نهایت آلمان موفق گردیده بود ۱/۸ میلیون نفر سرباز را به میدان بیاورد و این در حالی بود که فرانسه نتوانست بیش از پانصد و شصت

سؤالی که در مورد درس های نظامی مطرح می شود دارای دو بخش است. اولین بخش دانستن این مطلب است که چه چیزهایی را می توان درس تلقی نمود. با توجه به نظر بیسمارک، ما چگونه باید بفهمیم اجزاء دقیق تجربه های دیگران که باید جذب کردند، کدامین هستند؟

هزار نفر را وارد عرصه جنگ کند. پس از جنگ فرانسه - پروس، یکی از انواع سربازگیری توسط کشورهای شکست خورده نظیر فرانسه، ایتالیا، هلند و روسیه تزاری به کار گرفته شد. حتی بریتانیا که از سربازگیری به علت مغایرت با سنت هایش - پرهیز می کرد، ولی هنوز می خواست در عرصه رقابت نظامی باقی بماند، دست به کار شد و وزیر داخلی اصلاح طلب بریتانیا یعنی ادوارد کارل با بهره گیری از وجود ترس ناشی از قدرت پروس، قوانین زیادی برای اصلاح ارتش بریتانیا و ملغی کردن خرید خدمت افسران را به مجلس برد و به تصویب رسانید.

در واقع پیامد فتوحات پروس، در زمینه های زندگی اروپاییان احساس می گردید که ارتباط آشکاری هم با عملکرد ارتش ها و ناوگان های دریایی به چشم نمی خورد.

اشاره رمز آلود بیسمارک به این مطلب که جنگ کونینگ گرانز به وسیله معلمان پروس فتح گردید، این گونه تفسیر شد که اثربخشی ارتش های مدرن متکی به هوش و خلاقیت سربازان می باشد. داشتن سربازانی که مانند روایات ها عمل می نمودند - دقیقاً همان کاری را انجام می دادند که به آن ها دیکته شده بود و هیچ گونه استقلال عمل یا ابتکاری از خود نشان نمی دادند دیگر کافی به نظر نمی رسید.

ضمناً این باور وجود داشت که تحصیلات می توانست ویژگی های مورد نظر را توسعه دهد. چنانچه این انتظار که "هر سربازی باید حداقل فارغ التحصیل دوره ابتدایی تحصیلی باشد" غیر واقع بینانه به نظر می رسید؛ حداقل سرجوخه ها، گروهان ها و به عبارتی درجه داران به طور کلی باید افراد تحصیل کرده ای می بودند. یک نظریه پرداز روسی در سال ۱۸۷۳ نوشت، درجه داران تحصیل کرده مشعل های سوزان مورد نیاز ارتش جدید هستند.

در نتیجه این بینش، حکومت ها در سراسر اروپا برای افزایش

تعداد مدارس و قابل دسترس نمودن آن ها اقدام نمودند.

این تصور که تحصیلات همگانی به نحوی لازمه ی امنیت ملی است در افکار مسئولین ریشه دوانید و دلیل آن دقیقاً همان جنگ های اتحاد آلمان بود.

آنچه در مورد جنگ های داخلی آمریکا و جنگ های اتحاد بیسمارک در نیمه قرن نوزدهم صدق می کرد، عیناً در مورد هر جنگی که تا کنون به وقوع پیوسته صدق می کند، زیرا سازمان های نظامی، تمام آن ها را به دقت و موشکافانه، به خاطر تحقق بخشیدن به درس های آن ها مورد بررسی قرار داده اند.

به دور از رد کردن درس های گذشته، اکثر ملت ها و سازمان های نظامی آن ها، برعکس شاهد میل شدید به پذیرفتن آن ها بوده اند. به عنوان مثال در نیروهای مسلح آمریکا پایگاه داده ها برای "درس های آموخته شده" وجود دارد. ارتش، مرکزی برای مطالعه درس های فراگرفته شده دایر کرده و ۵۱۶ عنوان کتاب در کتابخانه دانشگاه جنگ نیروی دریایی وجود دارد که کلمه "درس" جزئی از عنوان آن ها می باشد. آنچه در مورد نیروهای مسلح آمریکا صدق می کند می تواند در مورد نیروهای مسلح سایر کشورها نیز صادق باشد. به علاوه این مطلب برای مدت طولانی صادق بوده است.

یک بار به طور تصادفی به گوش فردریک کبیر پروس رسید که بعضی از افسران، ارزش مطالعه جنگ های گذشته و نظریه پردازی های نظامی را دست کم گرفته و تحقیر می نمایند و در مقابل بر این باورند که تجربه شخصی تنها منبع فضایل و کمالات نظامی است. پادشاه ناچار شد به آن ها تذکر دهد که او دو قاطر را در رسته سررشته داری می شناسد که در ۲۰ نبرد شرکت کرده اند و هنوز هم قاطر هستند.

جای تعجب نیست که سازمان های نظامی چنان اشتیاق مفرطی در مورد چیزی که درس های گذشته نامیده می شود از خود نشان می دهند؛ دانش تاریخی نظامی را می توان مجموعه ای از اطلاعات جهت احتراز از خطاها و اشتباهات در جنگ تعبیر نمود که در بدترین شکل خود می تواند موجب شکست گردیده و در بهترین حالت هزینه بالایی از نظر خونریزی طلب نماید.

در نهایت، این بیسمارک بود که اظهار داشت: احمق ها می گویند از تجربه درس می گیرند و اما من ترجیح می دهم از تجربه ی دیگران سود ببرم.

سؤالی که در مورد درس های نظامی مطرح می شود دارای دو بخش است. اولین بخش دانستن این مطلب است که چه چیزهایی را می توان درس تلقی نمود. با توجه به نظر بیسمارک، ما چگونه باید

بفهمیم اجزاء دقیق تجربه‌های دیگران که باید جذب گردند، کدامین هستند؟ برای استنتاج درس‌های ببرد بخور از گذشته باید آن‌ها را تفسیر کنیم و تفسیر کردن می‌تواند در نتیجه پیش‌داوری، تصور قبلی و فرضیات ضمنی، دچار انحراف گردد. بخش دوم مربوط به اقدامی است که در پاسخ به این فرایند یادگیری باید به عمل آید. مسئله مهم در اینجا "پذیرش" است و آن عبارت از میزانی است که یک سازمان نظامی درسی را در عمل می‌پذیرد و روش انجام کار خود را بر اساس آن تغییر می‌دهد.

گزینش درس‌های نظامی گزینش درس‌های نظامی

سه روش مناسب برای تفسیر یا قرابت تاریخ نظامی از نظر مشخص کردن اینکه "درس‌های مبتنی بر تجربه" کدام‌ها هستند وجود دارند. این روش‌ها را می‌توان با عناوینی نظیر باستانی، اثبات‌گرایانه و واقع‌گرایانه از یکدیگر جدا نمود.

روش باستانی یا پیش‌مدرن برای تفسیر، عملاً در همه جا و تا نیمه‌ی قرن نوزدهم روش اصلی و مسلط بود. در این روش فرض بر این است که جنگ امری مطلق و اصولاً غیرقابل تغییر می‌باشد. براساس این دیدگاه، آنچه که در مورد جنگ هزاران سال پیش واقعیت داشت امروز هم عیناً واقعیت دارد؛ به این دلیل که ماهیت انسان‌ها انعطاف‌پذیر نیست و آدم‌ها هر کجا در طول زمان و مکان، خیلی زیاد به هم شبیه هستند.

این نگرش در وراء بیان "توسی دیدس - کسی که آرزو داشت کتابش درباره‌ی جنگ پلو پونزین برای همیشه پایدار مانده و سرمایه‌ای برای تمام اعصار باشد، تجلی می‌نماید. در نهایت توسی دیدس معتقد بود که هدف مهم کاری که انجام شده آشکار نمودن حقایق ژرف درباره‌ی جنگ و جامعه انسانی در جنگ است که می‌تواند یک ارزش دایمی باشد زیرا دانش صحیح گذشته کمکی برای درک آینده به حساب می‌آید.

به همین نحو، این نوع تفکر است که بیان مشهور ناپلئون را روشن می‌سازد که "دانش سطح بالای جنگ، فقط با مطالعه‌ی تاریخ جنگ‌ها و نبردهای سرکرده‌های بزرگ، - که منظورش از آن‌ها؛ اسکندر، هانی‌بال، سزار، گوستاو آدولف، مارشال ترن و فردریک کبیر بود - حاصل می‌شود. به طور مسلم چیزی عمیق و واقعی در مورد این دیدگاه به ویژه در سطح استراتژی وجود دارد. همان‌گونه که مایکل هندل به درستی گفته است "آنچه که منطق پایه استراتژی را تشکیل می‌دهد جهانی است. "بیشتر آنچه را که در مورد استراتژی آموزنده و معنی‌دار است، می‌توان در واقع از تجزیه و تحلیل جنگ‌های گذشته - حتی آن‌هایی که در عهد باستان به وقوع

پیوسته‌اند - خوشه‌چینی نمود. به همین دلیل است که در دوره آموزش استراتژی دانشکده جنگ نیروی دریایی برای کار "توسی دیدس" جایگاه دایمی در نظر گرفته شده است. با این همه حتی در سطح استراتژیکی، با این روش تفسیر چیزی از قلم افتاده است. زیرا برای درک هر جنگی، انسان باید خصلت سیاسی آن را به همان نسبت ویژگی‌های خالص نظامی در نظر بگیرد. گرچه منطق استراتژی فراتر از تاریخ و جغرافیا می‌باشد، سیاست محدود به همین کره خاکی می‌باشد و محصول شرایط ویژه، فرهنگ و معارف است. ارزش‌ها، عادات و رفتارهای اجتماعی، ترجیحات و انتظارات از جوامع خاص کاملاً متفاوت بوده و این تفاوت‌ها نقش مهمی در شکل‌دهی به ماهیت جنگ ایفا می‌نمایند. به هر حال موقعی که موضوع فراروی ما عملیات یا تاکتیک‌ها می‌باشد، "روی کرد باستانی" می‌تواند حتی بیشتر گمراه‌کننده باشد زیرا تاریخ به هیچ‌روی راهنمای کامل و دقیقی برای آینده نیست. به ندرت نیاز است که بگوییم که ویژگی‌های جنگ در طول زمان و با گذشت قرن‌ها تغییر کرده است. یکی از ابزارهای تغییر که بیشتر به چشم می‌خورد پیشرفت فناوری می‌باشد.

به عنوان مثال در اواسط قرن نوزدهم فناوری‌های نوین شامل تلگراف، خط آهن، تفنگ و مانند آن شروع به منقلب نمودن صحنه رزم نمودند. این شروع دوره‌ای بود که نوآوری‌های فنی نظامی با سرعت هر چه بیشتر به وقوع می‌پیوست و بدون هیچ‌گونه کاهشی، تا شروع جنگ جهانی اول ادامه یافت. بین سال‌های ۱۸۷۰ تا ۱۹۱۴، قدرت‌های بزرگ جهان با یک جهش فوق‌العاده، جدیدترین و آخرین پیشرفت‌های فناوریانه در ساخت سلاح را مورد استفاده قرار دادند. باروت بدون دود، خشاب تفنگ، توپخانه با قابلیت تیراندازی سریع، مسلسل، کشتی توپ‌دار و هواپیما؛ جملگی به زرادخانه قدرت‌های بزرگ اضافه شدند. گرچه علی‌رغم تمام این تغییرات سریع، هنوز در اروپا سربازانی بودند که دیدگاه‌های سنتی در مورد جنگ عمیقاً در وجود آن‌ها ریشه دوانیده بود و وابستگی آن‌ها به سنت‌های نظامی به قدری قوی بود که تغییر ایجاد شده در زیرساخت‌های جنگ ناشی از ظهور جنگ‌افزارهای جدید را به سادگی رد می‌کردند.

بارون جو مینی، نظریه پرداز مشهور جنگ‌های ناپلئونی بر این مطلب اصرار می‌ورزید که توسعه و ترقی سلاح‌های آتشین، هیچ تغییر مهمی در روش بردن سربازان به صحنه جنگ ایجاد نمی‌کند. سرهنگ جی اف آر هندرسون، تا زمان مرگش بر این عقیده استوار بود که افزایش برد و میزان کشندگی جنگ‌افزارها، نه باعث کاهش ارزش سواره نظام گردیده‌اند و نه چیزی از ارزش تعداد زیاد

سربازان در حالت نزدیک به هم برای جنگ سرنیزه کاسته‌اند. از طرفی ام.دی. آی. دراگومیروف، ژنرال پر جنب و جوش روسی و قهرمان جنگ و دانشمند نظامی پر نفوذ، از نظر رد کردن این نظریه که فناوری‌های نوین می‌توانند چهره جنگ را به نحو قابل ملاحظه‌ای تغییر دهند از دیگران استوارتر بود. او می‌نویسد: هیچ دلیلی برای براه انداختن هو و جنجال در مورد مکاشفه ادعایی در مورد علم جنگ وجود ندارد، تاکتیک‌های نوین به نحو چشم‌گیری به همان صورت زمان ناپلئون باقی می‌مانند. تاکتیک‌های ناپلئونی بر پایه‌های محکمی یا بر مبنای اصولی بنا شده‌اند که تحت تأثیر تغییر در ابزار جنگی قرار نمی‌گیرند.

از طرف دیگر همه در این عقیده افراطی سهیم نبودند. دیگر رهبران و متفکران نظامی شاید کمتر محافظه‌کار و با تعصب کمتر، تشخیص دادند که جنگ در واقع تغییر کرده است. گرچه در مورد میزان جدی بودن تغییرات با هم موافق نبودند.

این امر ما را به سوی روش بعدی تفسیر درس‌های نظامی به طور اخص و جنگ به طور اعم هدایت می‌نماید؛ روشی که می‌توانیم آن را با عنوان رویکرد اثبات‌گرایانه توصیف نماییم.

اثبات‌گرایی یک نظام روشنفکرانه بود که توسط فیلسوف فرانسوی آگوست کنت (۱۸۵۷-۱۷۹۸) ارایه شد. کنت مدعی بود که می‌توان یک روش کاملاً علمی برای مطالعه تاریخ و جامعه بنا نهاد که در نهایت منجر به کشف قوانین واقعی توسعه انسانی گردد.

شخص می‌تواند این قوانین را با استنباط وضعیت فعلی بر اساس کلیه مقدمات احتمالی به دست بیاورد. این فرآیند استنباط، باعث تعمیم گردیده و تعمیم زمانی که مورد آزمایش قرار گیرد به قوانین مثبت یا مثبت‌گرایی منجر می‌شود. اثبات‌گرایی یکی از بلندپروازانه‌ترین نظام‌های روشنفکری است که در سراسر قرن نوزدهم - یا دوره‌ای که به خاطر ایجاد سیستم، قابل ملاحظه است - خلق گردید.

نظریه کنت سودای شمول جامعیت دانش را در سر می‌پروراند. بعلاوه این تئوری ادعا داشت که دسترسی به آینده را ارایه می‌نماید زیرا اگر قوانین رشد همان‌گونه که کنت نام‌گذاری کرده وضعیت کنونی جامعه را تشریح می‌کند، این قوانین می‌تواند پیش‌بینی قابل اعتمادی درباره جامعه در سال‌های پیش‌رو به عمل آورند.

فلسفه کانتی با نظم علمی ظاهری آن جذاب و در زمینه‌های مختلف اثرگذار بود. تفکر نظامی از این امر مستثنی نبود. یک موضوع که به خاطر جاذبه‌اش مورد توجه قرار داشت این بود که تغییر را به رسمیت می‌شناخت، می‌پذیرفت و تشریح می‌نمود در حالی که

همزمان این را قبول داشت که یک مطلب زیربنایی "واقعیت غیرقابل تغییر" نیز وجود دارد. جنگ در معرض اصلاحات بی‌شمار ناشی از رشد علمی و صنعتی و غیره قرار دارد، ولی یک چیز تغییر نمی‌کند و آن قلب انسان است. این عبارت مشهوری است که سرهنگ فرانسوی به نام آرادانت دوپیک (۱۸۲۸-۷۰) شخصی که تحت تأثیر اثبات‌گرایی در ارتش قرار گرفت و کسی که در واقع تقریباً آن را تمثیلی نمود؛ قسمت دوم کتابش تحت عنوان مطالعات رزم را با آن شروع کرده و نشان می‌دهد که کانت چه تأثیر فوق‌العاده‌ای بر وی داشته است.

دوپیک به اندازه کافی عمر نکرد تا کتاب‌های متعددی تدوین نماید زیرا در مراحل اولیه جنگ فرانسه و پروس کشته شد. تقریباً تمام نوشته‌های تکمیل‌شده او درباره‌ی تاکتیک است، زیرا او اعتقاد داشت که تاکتیک‌های اثربخش، زیربنای موفقیت در رزم و در نهایت موفقیت در جنگ است.

او به "عامل روحیه" در جنگ علاقه ویژه‌ای داشت حالتی که احساسات نظیر ترس و میل به بقا، عملکرد سربازان در رزم را شکل می‌بخشد - علاقه او به موضوع روحیه در حکمت مشهور او به این شرح خلاصه شده که "انضباط همان چیزی است که مردان را با گذشتن از جان خود به جنگ وامی‌دارد.

تاکتیک یا روش‌های جنگیدن صحیح، افکار بخردانه تجلی یافته قبل از اقدام، می‌تواند نه تنها با مطالعه جنگ‌های گذشته در کتاب‌ها بلکه همچنین با روش اثبات‌گرایانه یعنی تهیه پرسش‌نامه جامع و نظرخواهی از ناظران عینی و نجات‌یافتگان از آخرین جنگ‌ها کسب گردد. گرچه فقط عده‌ای به اندازه دوپیک به ارزش ایجاد یک پایگاه داده جامع مبتنی بر اطلاعات جمع‌آوری شده در مورد تجارب رزمی مدرن معتقد بودند، نویسندگان بعدی دیگر نیز تا حدود زیادی تأثیر اثبات‌گرایی را آشکار نمودند. ژنرال ویکتور درک اگیس در کتاب خود به نام جنگ نوین (۱۸۸۵) با تأکید بر اینکه اصول اساسی گذشته کمال اهمیت خود را حفظ می‌نمایند، نوآوری‌های تاکتیکی را مورد تأیید قرار داد.

حتی فردیناند فوخ که بعداً به درجه مارشالی ارتقاء پیدا کرد و سرفرماندهی نیروهای متفقین را در جنگ اول جهانی بر عهده گرفت و یک وام‌گیرنده التقاطی از خیلی از سنن قدیمی نظامی بود، مدیون اثبات‌گرایی تلقی می‌گردد و این موضوع در کتاب اصول جنگ (۱۹۰۳) او به خوبی نمایان بوده و شامل چیزی می‌شد که او آن را نمایش ریاضیات توصیف می‌کرد و مبتنی بر این بود که آخرین نوآوری‌ها در فناوری تفنگ‌ها و توپخانه همچنان به نفع حمله است

نه دفاع.

مکان، سطح توسعه فنی جنگ افزارها و غیره است. بنابراین تجسس در مورد حقایق درونی جنگ، یا مطالعه درباره ماهیت جاودان یا معنی جنگ، هدر دادن بیهوده وقت است.

آقای هملوت فون مولتکه به امر فوق معتقد بود. در مقاله ای که او در سال ۱۸۷۱ به رشته تحریر درآورد، اظهار نظر نمود که :
دکترین های استراتژی به سختی از اولین قضیه عقل سلیم فراتر می روند. انسان به سختی می تواند آن ها را علم بنامد؛ ارزش آن ها تقریباً به طور کامل در کاربرد عینی آن ها نهفته است.

او اصرار می ورزید که استراتژی چیزی نیست مگر یک سلسله تدابیر مناسب، مصلحت آمیز و حيله گرانه. نظریه پردازان دیگر، شکاکیت عمل گرایانه را به گونه بی طرفانه ای مطلوب و مناسب شمردند. ژنرال رودلف فون سه مرر، نویسنده کتاب "توسعه علم راهبردی طی قرن نوزدهم" با مولتکه هم عقیده بود و در کتاب خود متحمل زحمت زیادی گردید تا نشان دهد نه تنها تاکتیک های ناپلئونی بلکه اصول عملیاتی ناپلئونی نیز با پیشرفت فنی و صنعتی شدن منسوخ گردیده اند.

کشیدن خط بطلان بر روش های ناپلئون توسط سه مرر به این معنا نبود که راه حل تاکتیک یا عملیاتی صحیحی وجود ندارد، به نظر وی راه حل صحیح وجود داشت ولی هر راه حل، ویژه یک وضعیت خاص بود. به نظر وی این وظیفه ژنرال های مستعد و استثنایی و برخوردار از قدرت الهام و تسلط است که به گونه خردمندانانه و سنجیده ای به انتخاب از بین گزینه های موجود بپردازند.

سه مرر بر این مطلب اصرار داشت که اگر ناپلئون سر از خاک برمی داشت خودش اولین کسی بود که آن فنون و روش های نظامی را که با موفقیت خیره کننده ای علیه تمام قدرت های اروپا در اوایل قرن نوزدهم بکار برده بود طرد می کرد، فنون و روش هایی که علیرغم سرآمد بودن و پایداری خود برای نسل های گذشته، اکنون کهنه و قدیمی به حساب می آیند.

"برخورد شکاکانه" می تواند کاملاً طبیعی تلقی گردد زیرا قادر است به عنوان اولین خط دفاعی در مقابل راه حل های مدرسه ای و نظریه جنگ بر مبنای جبر که کلاوزویتز علیه آن به گونه رسایی اعلام خطر کرد عمل نماید. ولی از یک طرف شکاکیت خودش می تواند اصولاً به علت هدایت افراد به سمت تسلیم شدن در مقابل آنچه که من آن را "توهم استثنا کردن" می نامم، منشأ ضعف روشنفکرانه تلقی گردد.

با عادت دادن ذهن برای مورد توجه قرار دادن تفاوت ها، تغییرات، و وقایع غیر عادی و در نظر گرفتن این مطلب که این ها

ارزش های زیادی در کارهایی که از دیدگاه اثبات گرایی به رشته تحریر درآمده نهفته است. به ویژه آنچه که متعلق به دوپیک است که درک هوشمندانه وی در مورد روحیه و روانشناسی نظامی او واقعاً ارزش خواندن دارد. به هر حال محموله ای اثبات گرایی به همراه خطرات آن از راه می رسد.

اثبات گرایان یا اثبات گرا نمایان اغلب آمده اند تا قربانی چیزی گردند که می تواند به عنوان "تعبیر غلط از پیش بینی خطی" توصیف گردد - یعنی این دیدگاه که : آنچه که در گذشته نزدیک اتفاق افتاده است می رود تا در آینده نزدیک نیز اتفاق بیفتد که با استفاده از نمودار خط مستقیم، فرد می تواند استنباط کند بعداً چه پیش خواهد آمد.

اثبات گرایی به عنوان یک نظام روشنفکری، مدینه فاضله است و یک تداوم یکنواخت در تاریخ را که از گذشته به حال ختم شده و به طور ضمنی به آینده منتهی خواهد شد به عنوان پیش فرض می پذیرد. در نتیجه، اثبات گرایان به "روند مشخص" علاقه مند هستند و تلاش در این راستا ممکن است منجر به نادیده انگاشتن ناپهنجاری، تصادف و شانس به عنوان پیشرانه های "عدم تداوم" توسط آنان گردد. به علاوه آن هایی که در امور نظامی به پیش بینی خطی - چه با آگاهی از آن و چه بدون توجه دقیق به آن - می پردازند معمولاً مینا را بر فرضیات غیر موجه در مورد غیرقابل اجتناب بودن نتایج حاصل از عملیات نظامی گذشته می گذارند البته این تصور غلط تنها از ویژه گی های اثبات گرایی نیست. گرچه این یک تصور غلط است که طرفداران رویکرد سوم در مقابل آن احتیاط زیاد یا خیلی زیادی به عمل می آورند. این رویکرد سوم مرتبط با شکاکیت عملی می باشد که بر این باور است که نمی توان به درستی ادعا کرد که این قوانین کلی جنگی، یا اصول ابدی جنگ، اصولاً وجود دارند. برای شکاکان عملی، اثربخشی در جنگ تابعی از محیط غالب یعنی زمان،

تاکتیک یا روش های جنگیدن صحیح،

افکار بخردانه تجلی یافته قبل از اقدام،

می تواند نه تنها با مطالعه جنگ های گذشته

در کتاب ها بلکه همچنین با روش

اثبات گرایانه یعنی تهیه پرسش نامه جامع و

نظر خواهی از ناظران عینی و نجات یافتگان از

آخرین جنگ ها کسب گردد

قابلیت کاربرد تجارب قبلی را به شدت محدود می‌سازند، شکاکیت می‌تواند از تشخیص الگوی نهفته که در واقع می‌تواند به تأمین غذای فکر در زمانی که ما به ویژگی احتمالی جنگ‌هایی که ممکن است اتفاق بیفتد می‌اندیشیم - ممانعت نماید.

این سه رویکرد، به ویژه دو رویکرد آخر از نظر "خواندن درس‌های نظامی" از نیمه قرن نوزدهم به بعد، روشی را که توسط آن، جنگ آینده مجسم گردیده است، به گونه شدیدی تحریف نموده‌اند. برای نشان دادن این نکته، من به تصورات غلطی که ریشه در اثبات‌گرایی و شکاکیت دارند و همچنین به کاربرد آن‌ها برای پذیرش در درس‌های نظامی نگاه دقیق‌تری می‌اندازم.

اشتباهات رایج و پذیرندگی؛ پیش‌بینی خطی

اجازه می‌خواهم مطلب را با اشتباه پیش‌بینی خطی آغاز نمایم. پیامد جنگ‌های اتحاد آلمان در دهه ۱۸۶۰ و ۱۸۷۰ میلادی، خلق الگویی برای آینده درگیری مسلحانه اروپایی‌ها بود که ۴۵ سال بعدی را تحت تأثیر قرار داد. فرض بر این بود که برای کسب پیروزی در جنگ آینده، هر یک از قدرت‌ها لازم است یک ارتش عظیم مرکب از نیروهای پایور و وظیفه که با شروع جنگ از زندگی شخصی به زیر پرچم احضار می‌شوند، وارد میدان نماید. بسیج و جمع کردن این چنین نیرویی باید بر اساس محاسبات ریاضی دقیق و مبتنی بر یک طرح مشروح و محکم، برای استفاده از سامانه ترابری ریلی کشور باشد. در چنین جوی مزایا نصیب قدرتی می‌گردید که در اولین فرصت و با عظیم‌ترین نیرو دست به حمله می‌زد و مفهوم چنین امری این بود که افزایش سرعت و اثربخشی بسیج نیرو و اقدام آفندی توسط نیروهای خودی اشتغال ذهنی ستادهای عمومی اروپا گردید.

یک فرضیه موازی این بود که جنگ با یک نبرد سهمگین یا مجموعه‌ای از نبردهای سهمگین آغاز می‌شود که احتمالاً سرنویست درگیری را تا آخر رقم می‌زند، درست مانند "سادووا" و "سه‌دان" که تصور می‌رفت به ترتیب در سال‌های ۱۸۶۶ و ۱۸۷۰ صورت گرفته باشند. این کج‌فهمی یعنی آنچه که به نام تصور غلط "جنگ کوتاه" نامیده می‌شد، باعث گردید طراحان نظامی اروپایی جنگ‌هایی را مجسم نمایند که چند هفته یا نهایتاً چند ماه به طول می‌انجامد. این موضوع همچنین باعث گردید تا تصور نمایند که جنگ‌ها با مهمات و تجهیزاتی که قبلاً و در زمان صلح ذخیره گردیده‌اند صورت می‌پذیرند. ضرورتی نداشت که اقتصاد را در شرایط جنگی قرار دهند زیرا جنگ قبل از تمام شدن ذخایر پایان می‌یافت.

در نتیجه این فرضیات، در ماه اوت ۱۹۱۴، فرانسوی‌ها، آلمان‌ها، اتریشی‌ها و روس‌ها جملگی مبادرت به تهیه طرح‌های فوق‌العاده پیچیده‌ای برای حملات سریع که انتظار می‌رفت منجر به فیصله دادن به درگیری شود نمودند. هیچ‌یک از طرح‌ها مؤثر واقع نگردید. در واقع، همان‌گونه که همه مطلع هستیم، جنگ جهانی اول چهره یک جنگ سریع و قطعی و کوتاه مدت را نشان نداد و عملاً منجر به بسیج کامل اقتصادی و اجتماعی تمام طرف‌های درگیر شد.

در نگاه اول، پایبندی نخبگان اروپایی به تصور غلط جنگ کوتاه به نظر حیرت‌انگیز است زیرا در شروع قرن، چند جنگ به وقوع پیوست که انسان ممکن است فکر کند که باید در مورد الگوی بیسمارک به طور اعم و عاقلانه بودن عمل تهاجمی به طور اخص، ایجاد تردید نماید. جنگ روس‌ها و ژاپن در سال‌های ۱۹۰۴ و ۱۹۰۵ یک مورد به جا می‌باشد. این درگیری به عنوان یک جنگ کوتاه که در کره و منچوری به وقوع پیوست، شاهد استفاده از آنچنان فناوری‌های پیشرفته نظامی نظیر مسلسل، تفنگ‌های مجهز به خشاب و توپخانه با نواخت تیر بالا در مقیاسی وسیع بود که تا آن زمان هرگز مشاهده نشده بود.

چیزی که خیلی از مورخین (از جمله سرهنگ واردن) را تحت تأثیر قرار داده است عبارت از میزان بالایی از وقایع مشخص در جنگ روس - ژاپن است که به وضوح نشان از اتفاقاتی داشت که می‌توانست در جنگ بزرگ اروپا که فقط ۱۰ سال بعد به وقوع پیوست رخ بدهد.

به عنوان مثال، تصرف پایگاه دریایی پورت آرتور متعلق به روسیه در اقیانوس آرام نشانه‌های واضحی از، جنگ سنگری یا سنگر به سنگر، کشیدن کیلومترها سیم خاردار معمولی و الکتریکی، استفاده از نورافکن‌های برقی برای دیده‌بانی در شب و عقیم گذاشتن حملات شبانه و گلوله باران نمودن استحکامات صحرایی با مواد

درس نظامی در تجزیه تحلیل در سطح راهبردی دارای دو عنصر می‌باشد: تفسیر ماهیت و نتیجه جنگ گذشته و پیش‌گویی صریح یا ضمنی درباره ماهیت و نتیجه جنگ بعدی. تعبیر و تفسیر بدون پیش‌گویی، صرفاً نوعی تمرین در استنتاج تاریخی است و ابداً کمکی به نظریه‌های نظامی نمی‌نماید

منفجره شدید را به همراه داشت.

او شاهد آتش تهیه توپخانه قبل از حملات بود که به نظر می‌رسد از نظر شدت و استمرار آتش نشانه‌ای از سد آتش عظیم در جنگ جهانی اول باشد. به عنوان یک نمونه، قبل از تهاجم به یک نقطه قوی منفرد در دامنه خارجی پورت‌آرتور، ژاپنی‌ها بیش از هزار گلوله توپخانه طی چهار ساعت به سوی هدف شلیک نمودند. در بعضی از نبردهای زمینی این جنگ مانند موکدن، صدها هزار سرباز در صحنه بودند که به طرز غریبی لباس پوشیده و به نظر می‌رسید برای تمرین نهایی نمایش برای مارن، سومه و پاشن دالی آماده شده‌اند.

نبرد در منچوری شواهد فراوانی از نیروی تخریبی مهمات پیشرفته، تفنگ و مسلسل به ویژه علیه پیاده نظام که سعی داشتند مواضع مستحکم را با حمله مستقیم از جلو تصرف کنند، به همراه داشت.

در این صورت چرا طراحان نظامی بن بست و کشتار جبهه غرب را پیش بینی نکردند.

چرا آن‌ها اجازه ندادند، دانش مرتبط با جنگ روس و ژاپن و دانش آن‌ها در مورد نیروی تخریبی فناوری‌های دفاعی نظامی، از علاقه شدید آن‌ها برای طرح‌های فوق‌العاده تهاجمی - که همه آن‌ها آماده کرده بودند - تا حدی بکاهد؟ چرا آن‌ها اجازه ندادند، این تجربه روی طرز تفکر آن‌ها اثر بگذارد؟

یک پاسخ به این سوالات این است که، پارادایم حاکم جنگ نشأت گرفته از پیش‌بینی خطی مربوط به عصر بیسمارک و مولتکه، به قدری قوی بود که جنگ روس و ژاپن به گونه‌ای تفسیر گردید که به جای آن که این پارادایم را تضعیف کند موجب تقویت آن گردید. در مرحله یکم هیچ کس نبود که متوجه دست و دلبازی در جنگ در مورد هدر دادن جان انسان‌ها نشود. ولی خیلی از اثبات‌گرایان نظامی خارجی حتی بیشتر تحت تأثیر این واقعیت ساده قرار گرفتند که در نبرد و نهایتاً در کل جنگ و علی‌رغم قدرت عظیم آتش فناوری‌های نوین نظامی این ژاپن بود که برنده شد. آن‌ها چگونه از عهده این کار برآمدند؟ به نظر می‌رسد که موفقیت آن‌ها در سطح تاکتیکی ناشی از یک عملیات تهاجمی سراسری و بی‌وقفه، بالا بودن روحیه پیاده نظام و وجود اشتیاق در بین آنان برای پذیرفتن تلفات بسیار زیاد بوده است. ژاپنی‌ها ده‌ها هزار جان را در تهاجم‌های متوالی (تهاجم پس از تهاجم) در تپه مشهور ۲۰۳ متری که بر پورت‌آرتور مشرف بود از دست دادند. ولی در نهایت موفق به تصرف

آن گردیدند و این آن چیزی بود که ناظرین خارجی را تحت تأثیر قرار داد.

مطالعه جنگ روس و ژاپن در نهایت دو نتیجه را القاء نمود: اولین نتیجه این بود که در سطح استراتژیکی (راهبردی) جنگ، حمله بر دفاع تفوق دارد. ارتش روسیه در بیشتر زمان جنگ در حالت دفاع استراتژیکی بوده و نهایتاً مغلوب گردیده و ابتکار عمل و استفاده از اصل غافلگیری در دست ژاپنی‌ها قرار داشته است. دومین نتیجه این که، این جنگ ثابت کرد که چنانچه نیروی حمله‌ور از انگیزه بالایی برخوردار بوده و مشتاق دادن تلفات - حتی فدا کردن جان تعداد بی‌شماری از نیروها - باشد، مواضع دفاعی هرچقدر هم به شدت مستحکم شده یا با حداکثر توان محافظت شوند، می‌توانند به تصرف درآیند. سرگرد دیلیو دی برد از ارتش انگلیس در حالی که در مقابل عده زیادی صحبت می‌کرد، روس‌ها را به خاطر پای بندی به تصور غلط "مزایای ذاتی اشغال مواضع دفاعی" سرزنش و محکوم می‌کرد.

نظریه پرداز عالیقدر فرانسوی ژنرال فرانکو نگر به با نظریه فوق موافق بود و این چنین نوشت که جنگ روس و ژاپن دوباره ثابت کرد که اتخاذ تاکتیک‌های تهاجمی به تنهایی می‌تواند تضمین کننده پیروزی باشد. نگر به وارد این بحث شد که این جنگ از نظر تأثیر قاطع عوامل روانی یک سرمشق و نمونه بود.

ژاپنی‌ها، علیرغم آتش کوبنده‌ای که روس‌ها بر سر آنان می‌ریختند، به خاطر انضباط، وطن پرستی و شهامت خود، موفق به تصرف مواضع گردیدند. بنابراین نگر به استدلال می‌کند که ارتش با نیروی روانی برتر، حتی اگر از نظر تعداد کمتر و از نظر دسترسی به فناوری در سطح پایین‌تری باشد می‌تواند بجنگد و پیروز گردد. به عبارت دیگر جنگ روس و ژاپن منجر به مقبولیت الگوی بیسمارک از جنگ گردید نه عقب زدن آن. البته پیش‌بینی خطی که در اینجا به کار می‌رود مسئله اتفاقات، احتمالات و حوادث را نادیده می‌انگارد. اینکه "جنگ به یک صورت اتفاق می‌افتد"، معنی‌اش این نیست که این تنها صورت و نتیجه ممکن است. به عنوان مثال اگر روسیه با مذاکرات توافق نکرده بلکه در عوض در تابستان ۱۹۰۵ از عهده شکست دادن ژاپن بر می‌آمد، که به هیچ وجه امری غیر ممکن نبود، در این صورت چه کسی در این مورد که عملیات تهاجمی بی‌امان همواره کلید پیروزی است پافشاری می‌نمود؟ اما در واقع چرا الگوی طرفداران مکتب بیسمارک تا این حد قوی بود؟ یک دلیل آن این است که روش پروسی‌ها در یک برهه از زمان به نحو حیرت‌انگیزی توأم با موفقیت بوده و به نظر می‌رسید که

دستورالعملی برای پیروزی سریع به شمار می‌رود. چه کسی نتیجه مطلوب را که به سهولت و به سرعت به دست می‌آید به نتایجی که با هزینه زیاد و با کندی حاصل می‌گردند ترجیح نمی‌دهد. از این‌ها گذشته، به عنوان یک نکته مهم باید یادآوری نمود که با رسیدن به سال ۱۹۰۴ میلادی، تشکیلات نظامی بیش از ۳۰ سال بود که بر اساس الگوی طرفداران مکتب بیسمارک عمل می‌نمودند. عملاً تمام طرح‌ریزی‌ها و آموزش‌ها مبتنی بر این فرضیات بود.

این موضوع ما را به نقطه اول در مورد مقبولیت درس‌های نظامی برمی‌گرداند. سازمان‌های نظامی بی‌میل نیستند که به نوآوری بپردازند، همانگونه که از مطالعه تجربه جنگ‌های اخیر نیز روگردان نمی‌باشند. گرچه به علت نبود دلایل قوی برای رد کردن قضایا (نظیر آنچه ناشی از شکست فاجعه‌آمیز بود)، سازمان‌های نظامی همانند تمام سازمان‌های پیچیده، برداشتن قدم‌های سنگین و با طمأنینه برای تغییرات تدریجی را به تحول سرکش ناگهانی نگران‌کننده ترجیح می‌دهند. این مقاومت در مقابل نوآوری‌های اساسی را می‌توان ناشی از شهرت و قدرت الگوهای غالب دانست. البته همانگونه که پیش آمده‌ها نشان داد، جنگ جهانی اول به هیچ روی شبیه جنگ‌های اتحاد آلمان نبود. ولی جنگ بزرگ [جنگ جهانی اول] با از اعتبار انداختن الگوی قدیمی، الگوی جدیدی را خلق نمود: این نقطه نظر که جنگ‌های آینده، "درگیری‌های طولانی خواهند بود که تا حد زیادی از مواضع ثابت صورت می‌گیرند." به عبارت دیگر جنگ‌های آینده تکرار جنگ جهانی اول یا حداقل تکرار مراحل کلیدی جنگ جهانی اول خواهند بود ولی "تصور دفاع بر حمله برتری دارد"، "به بن‌بست رسیدن" و مشکل رخنه یا نفوذ در خطوط دفاعی [هم چنان لاینحل باقی خواهند بود].

در اوایل دهه ۱۹۲۰ سرهنگ دوم بازنشسته آ. کرسی از ستاد عمومی ارتش سلطنتی انگلستان کتابی در مورد تاکتیک و راهبردی به رشته تحریر درآورد و اظهار عقیده نمود که حمله مستقیم از جلو، علیه موضعی که خوب مستحکم شده باشد و توسط سربازان راسخ و ثابت قدم محافظت گردد، تلفاتی به بار می‌آورد که موجب بازدارندگی می‌شود. او بحث را با این مطلب ادامه می‌دهد که چنانچه تغییری حاصل نگردد، خصلت جنگ کلی بعدی اروپایی‌ها، استفاده از ناوگان عظیم تانک‌ها و ابرهای عظیم گازهای سمی خواهد بود. این پیش‌گویی یک پیش‌بینی خطی مستقیم برای آینده مبتنی بر تجربه جبهه غربی در سال ۱۹۱۸ بود. به عبارت دیگر اینکه، جنگ دوم جهانی، همانند جنگ اول، ولی شدیدتر از آن خواهد بود.

یک نتیجه عملی از پیدایش الگوی جدید، مسلط ساختن

سلسله‌ای از مواضع دفاعی در فاصله زمانی بین دو جنگ بود که البته مشهورترین آن‌ها یعنی خط دفاعی ماژینو که شامل نوار عظیمی از استحکامات بود و مرزهای شمال شرقی فرانسه را محافظت می‌نمود، بر اساس این بینش ایجاد شده بود که به قول مارشال هنری پتن، "حصول اطمینان از مصونیت سرزمین ملی یکی از مهمترین درس‌های گرفته شده از جنگ [اخیر] به حساب می‌آید". فرانسوی‌ها در اعتقاد به استحکامات تنها نبودند زیرا تقریباً هر کشوری در اروپا در حال ساخت استحکامات بود: چک‌ها در حال ساخت خط دفاعی ماژینوی کوچک و فنلاندی‌ها خط مانرهایم. حتی کشورهایی با مقاصد تهاجمی مانند آلمان سوسیالیست ملی و اتحاد شوروی مبادرت به سرمایه‌گذاری جهت ساخت استحکامات نمودند. دیوار غربی و خط استالین به ترتیب توسط نازی‌ها و کمونیست‌ها در دهه ۱۹۳۰ ساخته شدند. بازی تلخ روزگار اینکه در نهایت ذهنیت الگوی جنگ جهانی اول، به اندازه الگوی پیروان بیسمارک در سال ۱۹۱۴، پرهزینه، گمراه‌کننده و خطرناک بود.

از سوی سوسه ایجاد شده ناشی از پیش‌بینی خطی، به نظریه‌های جنگ زمینی محدود نشد زیرا بر طرز تفکر در مورد جنگ در دریا هم مؤثر واقع گردید. آلفرد تاتیر ماهان و سرجولیان کربت دو نفر از بزرگترین نظریه‌پردازان نیروی دریایی را در نظر بگیرید. زمانی که ماهان کتاب خود به نام "تأثیر قدرت دریایی بر روی تاریخ" را در سال ۱۸۹۰ به چاپ رسانید، نبرد لیزا در ۱۸۶۶، بزرگ‌ترین نبرد دریایی اخیر به شمار می‌رفت. جنگ دریایی لیزا (که نتیجه آن توسط تصادف کشتی‌ها با یکدیگر تعیین می‌شد) به هر حال تنها گوشه‌ای از جنگ اتریش با ایتالیا و پروسی‌ها در آن سال‌ها بود که نتیجه و حاصل آن از اهمیت کمی برخوردار بود. تا حدودی به این دلیل ماهان اصرار داشت که، "لازم است تاریخ و تجربه جنگ دریایی در زمان کشتی‌های بادبانی به گونه‌ای مضاعف و به طور جدی مورد مطالعه قرار گیرد، زیرا در حالی که این تجارب برای فراهم نمودن درس و ایجاد ارزش در حال حاضر مفید واقع می‌شوند نیروهای دریایی مجهز به کشتی‌های بخار هنوز تاریخ ساز نشده‌اند. یاد در نظر گرفتن این دیدگاه، ماهان بر اساس منطق، درس‌های ناشی از تجربه بریتانیا در جنگ‌های ناپلئونی را به گونه‌ای شدیدی مورد تأکید قرار می‌داد. تحمیل شکست به ناوگان فرانسه و اسپانیا توسط هراشپو نلسون، به نحو خاصی دیدگاه ماهان در مورد راهبرد نیروی دریایی و نقش نیروی دریایی در جنگ را شکل بخشید.

به نظر ماهان این وظیفه نیروهای دریایی بود که برای جنگ آماده شوند، بجنگند و در ترافالگار دیگری علیه رقبای اصلی خود به

پیروزی نایل گردند. ماهان سپس با پیش بینی خطی در مورد آینده جنگ نیروی دریایی صحبت کرد که به جنگ های ناپلئونی رجعت می نمود.

در مقام مقایسه، کوربت که در سال ۱۹۱۱ کتاب خود با عنوان "اصول راهبرد دریانوردی" را تألیف نمود، نقطه نظر متفاوتی [با ماهان] داشت. به هر حال او یک شخص انگلیسی بود و بنابراین متعلق به جامعه ای بود که بزرگ ترین امپراطوری دریایی در روی زمین را تحت کنترل داشت، در حالی که ماهان، نماینده کشوری بود که حرکت به سوی صحنه جهانی به عنوان یک قدرت بزرگ را تازه شروع کرده بود. اما باید این نکته هم به خوبی مورد توجه قرار گیرد که کوربت در سال ۱۹۱۱ مجموعه ای از مثال های تاریخی را در مقابل روی خود داشت که با آنچه ماهان در سال ۱۸۹۰ در دسترس داشت کاملاً متفاوت بود. در آن زمان جنگ اسپانیا و آمریکا، جنگ بوئر و جنگ روس و ژاپن جملگی اتفاق افتاده بودند و اشاره کوربت اغلب اوقات به این جنگ ها می باشد. کلیه این درگیری ها، "جنگ های محدود" بوده اند و در جایی اتفاق افتاده اند که ما می توانیم آنجا را مرزهای داخلی کشورها بنامیم و پیروزی نصیب کشورهایی گردیده است که در نهایت به گونه ای موفقیت آمیز قدرت زمین و دریا را در ارتباط با پشتیبانی متقابل، تلفیق نموده اند. گرچه کوربت این موضوع را که مستثنیاتی هم می تواند وجود داشته باشند پذیرفت ولی او تمایل داشت جنگ آینده را بر وفق این الگو تجسم نماید. بنابراین علی رغم فرهیختگی و باریک بینی نظری، ماهان و کوربت هر دو خودشان به هیچ روی از فریبندگی و جذابیت پیش بینی خطی مصون نماندند.

اشتباهات و مقبولیت: استثناء معنی دار

اثبات گرایان از هر دسته ای به پیش بینی خطی رغبت نشان می دادند که این امر می توانست به سادگی به روش خطرناکی برای آموختن درس های جنگی تبدیل شود. از طرفی شکاکیت عملی هم می توانست به همین نحو موجب اشتباه خطرناک "استثناء معنی دار" گردد.

همان گونه که قبلاً متوجه شده ایم جنگ روس و ژاپن، تأکید الگوی طرفداران نظریه بیسمارک بر روی "ارزش اقدام تهاجمی" را متزلزل نمود، در جنگی که "پیروان پیش بینی خطی" آن را به عنوان تقویت کننده ارزش اقدام تهاجمی تعبیر می نمودند. از سویی یکی دیگر از ویژگی های جنگ روس و ژاپن طولانی و ممتد بودن آن بود و این که جنگ کوتاهی به شمار نمی آمد.

هر کس ممکن است فکر کند که این جنگ، جدی ترین شک ها

در اغلب آنچه درس های نظامی نامیده می شوند، پیشگویی به گونه عمیقی در متن تعبیر و تفسیر همانند غشاء در پیاز نهفته است. در هر درس نظامی، این تفسیر گسسته تاریخی است که پیش بینی را، هم ممکن و هم معتبر می سازد. با این وجود، هر دو عنصر درس نظامی اغلب پیچیده و بغرنج می باشند. ریسک های پیش بینی آشکار است و نیازی نیست که مورد تأکید قرار گیرد. چه کسی می تواند تمام اقداماتی را که دشمن آینده ممکن است انجام دهد پیش بینی نماید

را در مورد تصور غلط جنگ کوتاه برانگیخته است. در حالی که این گونه نیست. به ویژه در بین کسانی که درگیری در منچوری را به عنوان یک استثناء تلقی می نمایند.

یکی از افرادی که مرتکب این خطا شد، نظریه پرداز بزرگ آلمانی فردریش فون برن هاردی بود که یکی از طرفداران جدی شکاکیت عملی به حساب می آمد. برن هاردی قاطعانه علیه استفاده بزرگی از جنگ روس و ژاپن برای پیش بینی جنگ آینده اروپایی ها اخطار نمود.

جنگ آینده به طور مشخص تحت شرایط و اوضاع و احوال جنگ هایی که اخیراً اتفاق افتاده به وقوع نخواهد پیوست. تجربه جنگ هرگز نمی تواند به طور مستقیم در مورد آینده به کار رود. ذهن خلاق باید تجربه آینده را پیش بینی نماید. ما نباید درس هایی را که جنگ های اخیر در ظاهر و یا در واقع به ما آموخته اند، به صورت کورکورانه برای جنگ بعدی مورد تقلید قرار دهیم. بلکه آن چیزی را باید مورد توجه قرار دهیم که پس از بررسی دقیق متوجه می شویم که مناسب ترین شرایط احتمالی برای ما می باشد.

در ظاهر امر، این بیان قوی و فوق العاده هوشمندانه ای است ولی این چند جمله مار را خیلی راهنمایی نمی کند. ما چگونه به گونه ای دقیق تشخیص می دهیم که مناسب ترین درس ها از جنگ های گذشته کدامند؟ کدام درس ها را باید بپذیریم و کدام را باید نادیده بگیریم؟

بدیهی است که قضاوت در این مورد امری ذهنی می باشد.

برن هاردی با به کار بردن "برهان آشنای شکاکیت عملی" که جنگ‌ها بر اساس خاصیت منحصر به فرد زمان و مکان توصیف می‌گردند، اصرار می‌ورزید که: از آنجا که در بین موارد دیگر، "مقیاس" و "جغرافی"، صحنه عملیات جنگ اروپا، با صحنه نبرد روس و ژاپن به شدت متفاوت خواهد بود، احتمال اینکه جنبه‌های کلیدی جنگ روس و ژاپن در یک جنگ عمومی در اروپا تکرار گردند بسیار ضعیف می‌باشد.

بنابراین اگر "پیش‌بینی خطی"؛ موضوع را با پیش‌فرض "تداوم" آغاز نمود، برن هاردی پیش‌فرض "عدم تداوم" را پیش‌کشید و این البته یک استثناء مهم و معنی‌دار بود. در حالی که در منچوری زمین سخت و ناهموار و صخره‌ای و جبهه‌ها فشرده بودند؛ در یک جنگ فراگیر اروپایی، زمین هموار خواهد بود و با درگیر شدن میلیون‌ها نفر در جنگ، امکان حمله و عملیات در عمق فراهم خواهد گردید. او از منطق مشابهی برای توضیح این مطلب که چرا جنگ اروپایی به عوض طولانی شدن - مانند آنچه در جنگ ژاپن و روس اتفاق افتاده - کوتاه خواهد بود استفاده می‌نماید. سپس او به همین نحو و با اعلام این نظریه که قدرت رهبری قاطع و متهورانه می‌تواند عدم توازن قوا از نظر تعداد را به مراتب بهتر جبران نماید، به انتقاد از نظریه اعلام شده مبنی بر اینکه "تفوق از نظر تعداد کلید خیلی از پیروزی‌های ژاپنی‌ها بود" به انتقاد می‌پردازد. به نظر برن هاردی، جنگ آینده اروپا جنگ کوتاهی توأم با حرکت و جابجایی خواهد بود.

یکبار دیگر [مشاهده می‌شود که] این دقیقاً خلاف چیزی است که جنگ جهانی اول بود. چرا فرد توانایی مانند برن هاردی کار را با پیش‌فرض انفصال یا عدم پیوستگی آغاز می‌نماید؟ چرا او ذهن خود را به تجسم اختلافات بین جنگ ۱۹۰۴-۵ میلادی و جنگ عمومی اروپا مشغول می‌نمود؟ برن هاردی در جاهای مختلف کتابش به این سئوالات پاسخ می‌دهد: او می‌خواست جنگی را مجسم کند که به تصورش، آلمان می‌توانست برنده آن باشد. چنانچه آن جنگ، جنگی با جبهه طولانی توأم با حفر خندق بود، می‌توانست برابر تعریف، جنگی طولانی یا فرسایشی باشد. او به این مطلب اعتقاد داشت که در چنان درگیری آلمان و متحدین او دیر یا زود جنگ را می‌بازند زیرا آن‌ها توسط قدرت‌هایی که علیه آن‌ها بسیج می‌شدند یعنی فرانسه، روسیه و شاید انگلستان، از نظر تعداد نفرات در موضع ضعیف‌تری قرار می‌گرفتند. برای برن هاردی این نظریه غیرقابل قبول و مایوس‌کننده بود و بنابراین او ذهنیات خود را سانسور نموده و امکان جنگ طولانی را رد کرد. به عبارت دیگر نیاز و امیال عقلانی شخصی خود او برایش تصمیم‌سازی نمود که درس‌های مفید از جنگ روس و

ژاپن چه می‌تواند باشد و چه موردی "استثناء معنی‌دار" به حساب آید.

این مطلب مرا به دومین نکته مورد نظر در مورد مقبولیت می‌رساند که: سازمان‌های نظامی معمولاً خود را برای نبرد در جنگی آماده می‌نمایند که ترجیح می‌دهند بجنگند نه برای نبرد در جنگی که احتمال وقوع آن عملاً ممکن است بیشتر باشد.

برای اینکه مبدا کسی فکر کند که [این ضعف در حال حاضر وجود ندارد و یا] نباید این ضعف در حال حاضر وجود داشته باشد، اجازه بدهید جهشی به جلو به جنگ آمریکا و ویتنام داشته باشیم. بعضی از دانشمندان عقیده دارند که عدم توجه نسبی ویلیام وست مورلند در مقام ریاست "فرماندهی کمک نظامی ویتنام"، به عملیات ضدشورش می‌تواند ناشی از نگرانی او در مورد هزینه‌ها و مخاطرات عملیات جنگی گسترده ضدشورش تلقی گردد. با این حساب او دید نمی‌خواهد دست به چنین عملیاتی بزند و به جای آن یک جنگ در مقیاس بزرگ علیه ارتش منظم ویتنام را طرح‌ریزی نمود. جنگی که تن دادن به آن برای آمریکا راحت‌تر بود و برای آن آمادگی بهتری داشت. البته این تنها تعبیر ممکن از عمل او نیست. با این وصف به طور مسلم حتی اگر جنگ گسترده یک موفقیت بی‌نظیر بود (که نبود)، پیروزی آمریکا در ویتنام با توجه به محدودیت‌های احتمالی از نظر استفاده از قدرت نظامی و ارزش هدف سیاسی به طور عام بدون یک برنامه ضد شورش، به سادگی امکان‌پذیر نبود. به عبارتی آنچه که وست مورلند عملاً انجام داده جنگی بوده است که او ترجیح داده نه جنگی که او واقعاً در پیش رو داشته است.

درس‌های واقعی بعدی

بنابراین آنچه گذشت جستجو برای یافتن درس‌های نظامی، مستلزم کندوکاو در گذشته برای کسب (به اصطلاح عام) رهنمودهای با ارزش برای آینده است. در این کار متهورانه هیچ امر غافلگیرانه‌ای وجود ندارد. تمام سازمان‌های نظامی مایل هستند به سرعت، با قاطعیت و تحمل کمترین تلفات جانی برنده جنگ شوند. این‌ها مقاصد و اهدافی ستودنی و قابل تحسین هستند و هیچ فردی نمی‌تواند با آن‌ها مخالفت ورزد و چنانچه استفاده از درس‌های نظامی در نیل به این اهداف کمک کند چه بهتر.

مشکل از اینجا ناشی می‌شود که درس‌های نظامی اغلب کمکی به اثربخشی قدرت نظامی نمی‌نمایند. دلیل این امر این است که مفهوم کلی درس نظامی ممکن است غیرقابل اعتماد باشد. موضوع این نیست که ما نمی‌توانیم چیزهای با ارزشی از مطالعه جنگ‌های گذشته و تأمل در مورد آن‌ها یاد بگیریم. گونه‌های زیادی

ما از جنگ‌های گذشته چه چیز به درد بخوری یاد می‌گیریم یا می‌توانیم یاد بگیریم؟ این سؤال بسیار مهمی است به ویژه به این علت که اگر کسی در مورد قرن بیستم بیاندیشد، بلافاصله به این نتیجه می‌رسد که کلیه سازمان‌های مختلف نظامی، سند ملال‌آوری از پیش‌گویی در مورد خصوصیات جنگ آینده، یعنی پیش‌بینی ماهیت درگیری‌هایی که آن‌ها ممکن است با آن مواجه شوند، جمع‌آوری نموده‌اند.

زمانی که لندن و پاریس در سال ۱۹۳۹ علیه آلمان اعلام جنگ نمودند، فرانسوی‌ها نظرشان این بود که ارتش آلمان علیرغم دکترین تهاجمی خود می‌دانست که نمی‌تواند بدون وقوع تلفات انتخاری به خط دفاعی ماژینو یورش ببرد. در واقع حتی اقدام به چنین حمله‌ای ممکن بود باعث یک انقلاب داخلی علیه حکومت نازی‌ها بشود. بنابراین جنگ به احتمال قوی می‌بایستی یک جنگ طولانی باشد و آلمان تحت تأثیر فرسایش اقتصادی و همان‌گونه که درگیری ۱۹۱۴-۱۸ اتفاق افتاد، زمین‌گیر شود. قرابت فرانسوی‌ها از درس‌های جنگ بزرگ، در نهایت هم از نظر فرهنگی و هم روانی به ضررشان تمام شد و به آماده‌سازی راه برای فروپاشی نظامی کشورشان در بهار ۱۹۴۰ کمک نمود.

دوم اینکه، چنانچه طرفین درگیری احتمالی، دقیقاً از یکی از جنگ‌های اخیر یا سرمشق‌های اخیر درس مشابهی بگیرند چه اتفاقی خواهد افتاد و آیا این دانش مضاعف موجب خنثی شدن خودش نخواهد شد؟

به عنوان مثال، در اواخر قرن نوزدهم تقریباً همه فهمیدند توپخانه نوین زمانی که با استفاده از تیر غیر مستقیم [تیراندازی از پشت موانع و جایی که هدف دیده نمی‌شود] انبوه سربازان پیاده نظام را هدف قرار می‌دهد از چه قدرت انهدامی بالایی برخوردار است. در نتیجه تمام قدرت‌های برتر اروپایی قبل از سال ۱۹۱۴ تعداد توپ‌های صحرایی و گلوله‌های ضد نفر را در زرادخانه‌های خود افزایش دادند. در واقع توپخانه شاید به عنوان جنگ‌افزار برتر جنگ اول جهانی یا به عرصه وجود گذاشت؛ احتمالاً ۶۰٪ تمام تلفات در جنگ ناشی از تیراندازی توپخانه بود. گرچه با کمال تعجب

از مسائل وجود دارد که ما می‌توانیم بیاموزیم. در واقع ما می‌توانیم درباره عملیات و نگهداری جنگ‌افزارها و تجهیزات مطلب یاد بگیریم. ما می‌توانیم ضعف‌های سازمانی و پشتیبانی را مشخص نموده و به دنبال اصلاح آن‌ها باشیم. ما می‌توانیم در این مورد که چگونه در عمل بعضی تاکتیک‌های مشخص و "رویکردها به مسایل عملیاتی" مؤثر واقع گردیدند به مطالعه بپردازیم، گرچه عمر مفید این بینش‌ها ممکن است کوتاه بوده و مبنای قرار دادن آن‌ها برای برآورد کردن، یک اشتباه باشد.

ما همچنین می‌توانیم تاریخ را برای بهبود تفکر خلاقانه خود در مورد استراتژی مورد استفاده قرار دهیم.

اما چنانچه ماسعی کنیم یکی از جنگ‌های اخیر یا آخرین جنگ را برای استنباط درس‌های عمومی در مورد سرشت جنگ‌های امروزی مورد استفاده قرار دهیم، به طور یقین موفق نخواهیم شد. واژه "درس" متضمن مرجعیت و ثبات می‌باشد، زیرا یک درس به جایی تکیه ندارد. اما جنگ همانگونه که کلاوزویتز در تعامل بین طرفین جنگ به ما نشان می‌دهد، بدون تکیه‌گاه نیست زیرا ذاتاً وابسته است، از آنجایی که سرشت جنگ به کنش متقابل طرفین درگیری بستگی دارد. بنابراین ثابت نیست و به همین ترتیب مراکز ثقل نمی‌توانند خارج از زمینه‌های سیاسی و نظامی وجود داشته باشند. برای چرایی این امر دلایل زیادی وجود دارد، اجازه بدهید دو دلیل را اقامه کنیم.

اول اینکه باید گفت ما یک پیش‌فرض داریم و آن اینکه آنچه که در گذشته در مقابل یک دشمن توأم با موفقیت بوده است. به طور یقین، در آینده در مورد دشمن دیگر نتیجه خواهد داد. ولی اگر آن دشمن جدید به گونه غیر منتظره‌ای عمل کند یا صرفاً به طور متفاوتی اقدام نماید یا درک کند چگونه شکل درگیری بعدی را کنترل نماید که قدرتش را به حداکثر رسانیده و به نقاط ضعف ما حمله کند، چه خواهد شد؟ یک مثال خوب در این مورد ارتش آلمان در طی دوران وایمار می‌باشد. بعد از قرارداد خفت‌بار "ورسایل"، طراحان نظامی آلمان در نهایت به این توافق رأی رسیدند که تا آن جایی که از نظر انسانی ممکن بود، آن‌ها باید تلاش نمایند تا از وقوع جنگ بعدی به نحوی که جنگ اول جهانی روی داد پرهیز نمایند.

جنگ بعدی اگر قرار بود جنگی طولانی و مبارزه‌ای فرسایشی باشد احتمال خیلی زیادی وجود داشت که آلمان دوباره متحمل شکست گردد. نتیجه کار اتخاذ تاکتیک، جنگ‌افزار و دکترینی بود که انتظار می‌رفت جملگی موجب ارتقاء اجرای یک عملیات تهاجمی قطعی و متحرک گردند.

توپخانه صحرائی موجب موفقیت و پیروزی سریع آن گونه که طرفدارانش انتظار داشتند نشد.

آن چه که بیش از هر چیز دیگر نظامیان را به داخل سنگرها کشانید حجم بالای ترکش های گلوله های توپخانه صحرائی بود. درگیری برهم کنشی طرف های متخاصم که همه درس مشابهی را یاد گرفته بودند نتیجه ای ناخواسته یعنی به بن بست رسیدن را موجب گردید. در واقع بن بست در جبهه غرب نتیجه یک سلسله واکنش های متقابل پیش بینی نشده بین تمام ارتش هایی بود که در آنجا می جنگیدند.

درس نظامی در تجزیه تحلیل در سطح راهبردی دارای دو عنصر می باشد: "تفسیر ماهیت و نتیجه جنگ گذشته" و "پیش گویی صریح یا ضمنی درباره ماهیت و نتیجه جنگ بعدی". "تعبیر و تفسیر بدون پیش گویی، صرفاً نوعی تمرین در استنتاج تاریخی است و ابداً کمکی به نظریه های نظامی نمی نماید.

در اغلب آنچه درس های نظامی نامیده می شوند، پیشگویی به گونه عمیقی در متن تعبیر و تفسیر همانند غشاء در پیاز نهفته است. در هر درس نظامی، این تفسیر گسسته تاریخی است که پیش بینی راه، هم ممکن و هم معتبر می سازد. با این وجود، هر دو عنصر درس نظامی اغلب پیچیده و بغرنج می باشند. ریسک های پیش بینی آشکار است و نیازی نیست که مورد تأکید قرار گیرد. چه کسی می تواند تمام اقداماتی را که دشمن آینده ممکن است انجام دهد پیش بینی نماید.

آیا کسی حتی می تواند همه چیز را در مورد کارهایی که طرف خودش در یک جنگ فرضی محتمل انجام خواهد داد به صورتی مطمئن به فراسط دریابد. همان گونه که مایکل هندل نوشت: اغلب افراد و ملت ها از محدودیت ها و نقاط ضعف خود مطلع نیستند، چه برسد به محدودیت ها و نقاط ضعف دشمن. چنانچه شناخت "خود مشکل باشد، یک فرد از کجا می تواند مطمئن باشد که او می تواند "دشمن خود" را بشناسد؟ بنابراین، پیش بینی در مورد جنگ آینده مستلزم این است که تا حدودی تمام این عوامل غیر قابل اندازه گیری نادیده انگاشته شده، و از اصل برهم کنش صرف نظر گردد.

ولی روش خاص تفسیر تاریخی با دید نظامی که پیشرفت آن مدیون "درس نظامی" می باشد نیز می تواند خطرات تحلیلی خودش را داشته باشد زیرا این روش معمولاً به یکی از انواع جبرگرایی گذشته نگر متکی می باشد. در واقع این روش بر این تصور استوار است که "دلایلی" که انسان باور دارد، در برآورد و تشخیص نتیجه یک جنگ مهمترین می باشند، به همین نحو هر پایان دیگری برای

آن جنگ را رد کرده و بی ربط تلقی می نماید. به عبارت دیگر با فرض تفوق یک طرف درگیری بر طرف دیگر از نظر فناوری، رهبری نظامی، دکترین، نیروی انسانی یا هر عامل یا عوامل دیگر چه به صورت مجزا یا ترکیبی، پیروزی طرف اول و شکست طرف دوم غیر قابل اجتناب می باشد. چه مورد قبول قرار گیرد یا رد شود؛ این، تصور "نتیجه غیر قابل اجتناب" است که استنتاج "درس" از یک جنگ را که می تواند در مورد جنگ بعدی به کار رود، روا می دارد. گرچه نتیجه جنگ های گذشته اغلب غیر قابل اجتناب نبوده بلکه ممکن یا اتفاقی بوده اند. نتیجه حاصل از یک جنگ یا مبارزه معمولاً به تعاملات و انتخاب های انسانی بستگی داشت، چنانچه تعاملات یا انتخاب ها متفاوت می بود، نتایج متفاوتی هم ممکن بود به بار می آمد.

بنابراین شاید پذیرش این فرضیه که موفقیت می تواند با سرمشق قرار دادن عملکرد طرف برنده و احتراز از اشتباهات طرف بازنده در درگیری گذشته حاصل شود، موجب زیاده روی در صرف نظر کردن غیر مجاز از سایر گزینه های ممکن گردد.

همان گونه که ما قبلاً در قضیه جنگ روس و ژاپن مشاهده کرده ایم، اگر ژاپن جنگ را می باخت (و این در صورتی که روس ها تصمیم دیگری اتخاذ می کردند امکان پذیر بود) درسی که از این جنگ گرفته می شد هم می توانست متفاوت باشد.

اما یک برهان در مورد درس نظامی، نه فقط در آینده بلکه حتی در گذشته هم حقیقت امکان خاص را انکار نموده و امر تعامل را نادیده می انگارد.

به بیان دیگر، این که یک درس از جنگی خاص، درست یا غلط است، فقط می تواند در آینده غیر قابل پیش بینی و بر اساس واقعیت پس از وقوع قطعی گردد. و نتیجه اینکه در مواردی فقط زمانی می توان از این موضوع که چه چیزی درس واقعی بود مطلع گردید که خیلی دیر شده باشد.

به خاطر همین است که مایکل هوارد مورخ برجسته نظامی در رساله ای که در دوران نسل گذشته به رشته تحریر در آمده است اصرار می ورزید که در هر جنگی معمولاً هر کس با نظم شروع می کند و هر کس به غلط شروع می کند.

و باز هم به همین علت است که آنتونی کوردز من و آبراهام واگنر، کتاب عظیم و سه جلدی خود تحت عنوان درس هایی از جنگ های امروزی را با اظهار نظر بدبینانه ای به پایان می برند مبنی بر این که درک ماهیت عمومی درگیری های امروزی در نهایت یک فرآیند غیر ممکن است.